

صعود و سقوط محمود افغان در ایران

اعظم سیستانی

شاه محمود (دوران حکومت 1716 - 1725 م) فرزند میرویس خان هوتکی، جوانی نیرومند و جنگاوری دلیر بود، اما زیرکی و تدبیر پدر را نداشت، زیرا در وقت جلوس 18 ساله بود و برای رسیدن به منزله پدر به وقت و تجارب بیشتری نیاز داشت، مگر سن کم و مسئولیت زیاد و تضامیم عجلولانه و بدون تأمل و مشورت با بزرگان لشکر و بروز عکس العمل های مردم چنان براعضابش فشار وارد نمود که مبتلا بجنون شد و در 27 سالگی درگذشت.

کروسینسکی، کشیش پولندی که شاهد سقوط اصفهان بوسیله افغانها بوده، و چندین بار فرصت دیدار با شاه محمود برایش میسر گردیده، میگوید: محمود افغان، اطلاعات مقدماتی خود را در مورد ایران و دو دستگی و اختلاف در ارگان دولت صفوی، از زبان پدرش، حتی در بالین مرگ او شنیده بود و بنابراین، اندیشه پیشروی تا قلب ایران را در سر داشت. (1) بی نظمی و ازهم گسیختگی اموراداری، اختلاف و توطئه چینی درباریان یکی علیه دیگری، رشوه خواری و ستمبارگی حکام خودکام صفوی و عدم رعایت قوانین جاری درکشور، تعصبات مذهبی و قومی نسبت به گروههای که مذهب شیعی نداشتند، فشار مالیات های توان فرسا و اعمال شکنجه برای وصول مالیات های عقب افتاده، در پهلوی دهها کاستی دیگر، ازبزه گیهای دولت شاه سلطان حسین صفوی بود.

شاه سلطان حسین آخرین شاه نگون بخت صفوی که چند هزار حدیث از برداشت و در کمترین کاری بدون استخاره تصمیم نمیگرفت، با این همه خشکه مقدسی، شش سال پس از سلطنت، زهد و تقوای روز های نخستین را کنار گذاشت و باده نوش قهاری شد، و نسبت به حرمسرای خود نیز علاقه مفرطی پیدا کرد، بطوریکه خواجه سرایانش درکوچه های جلغا میگشتند و هر جا دختر یا زن زیبایی میدیدند او را برای شاه اختطاف میکردند. امیران و حکام ایالات در رقابت با یکدیگر بمنظور ارضای حسن زن دوستی شاه، زیبا ترین دختران اتباع قلمرو خویش را به زور گرد آورده به حرمسرای شاه و بستگان او می فرستادند. (2)

درعهد این شاه تعصبات مذهبی روحانیت شیعه چنان اوج گرفت که سبب شد در اکثر ایالات تابع ایران اقلیت های مذهبی دست به شورش و طغیان بزنند. درسالهای 1119 و 1121 هجری درقندهار و درسال 1123 لزگیان داغستان و در سال 1127 ابدالیان هرات و درهمین سال کردان سنی دست به قیام بزرگی زدند که چندین سال دوام آورد. در سال 1135 ارمنیان قفقاز بغاوت کردند. در همان سال مردم گرجستان شرقی نیز دست بشورش زدند. در سال 1133 لرها و در سال 1134 بلوچها و عربها مسقط سر به بغاوت برداشتند. (3)

درهمین سال حمیت مذهبی اهل تسنن درشیروان به غلیان آمد و مردم شیروان به رهبری حاجی داود مدرس بر شماخی، کرسی شیروان حمله کردند و در آن حادثه چهار تا پنجهزار اهل تشیع را از دم تیغ گذشتاندند و به هواداری ترکیه عثمانی شعار دادند. (4) در 1135، ملک محمود سیستانی، سر از اطاعت دولت صفوی برتافت و مشهد و نیشاپور در خراسان را تسخیر و اعلام استقلال نمود و در مشهد برسم کیانیان تاج پوشی نمود و خود را شاه خراسان نامید. در کرمان سید احمد خان نوه میزا داود عصیان داشت، و در بلوچستان و بنادر سلطان محمد مشهور به خرسوار یکه تاز میدان بود. (5)

پس از شکست های متواتر لشکر های صفوی توسط ابدالیان هرات و غلزائیان قندهار، شاه محمود به این درک نایل شده بود که اوضاع در ایران برای هر فرد دلیری که بخواهد دست به یک حمله قاطع و موفقیت آمیز بزند، همواره آماده است. بنابراین او در تابستان 1719 میلادی در راس سپاهی که لکهارت تعداد آنرا 11000 سوار نوشته، از قندهار بیرون آمد و چنان وانمود کرد که قصد جنگ با ابدالیان دارد، اما همینکه به دلارام رسید، عنان بسوی سیستان کشید و پس از تصرف آن ولایت، به استقامت کرمان پیش راند. سپاه محمود هنگام عبور از دشت

سوزان و بی آب و علف « کویر لوت » واقع در میان سیستان و کرمان متحمل تلفات فراوان گردید. ووفتی وارد کرمان شدند حکمران آن بدون جنگ و مقاومتی شهر را ترک نمود و به اصفهان فرار کرد. بنابراین کرمان بدون هیچگونه تلفاتی به تصرف شاه محمود افغان در آمد و او مدت 9 ماه در کرمان حکمراند.

باری دولت صفوی ، محمد قلی بیگ قزوینی را در راس 9000 نفر سوار برای مقابله با افغانهای مهاجم فرستاد. اما این سپاه از طرف نیروهای شاه محمود به سختی درهم شکست. مگر خبر شورش قندهار به سرکردگی سلطان بیچن لکزی با همراهی ملک جعفر سیستانی که محمود آن اولی را به عنوان نایب خود در قندهار گذاشته بود ، برنامه توقف بیشتر در کرمان یا پیشروی محمود را بسوی اصفهان برهم زد و او به عجله و سرعت خود را به قندهار رسانید و با اعدام رهبران شورش ، امنیت را در قندهار قايم نمود.(6) شاه محمود تا دوسال در قندهار توقف نمود ووضع خود را برای یک حمله قاطع برایران تقویت کرد. او در سال 1134 هجری (1721 - 1722 م) با سپاه مجهز تر و بیشتری بقصد فتح اصفهان از قندهار خارج شدو در 21 اکتوبر 1721 م وارد کرمان گردید. شهر کرمان بدون هیچگونه مشکلی به تصرف محمود درآمد، اما ارگ دروازه هایش را بر روی مهاجمان بست.رستم سعدلو حاکم کرمان تازنده بودحاضر به تسلیم نشد وپس ازمرگش درهای ارگ بروری مهجمان گشوده شد ، سپاهیان افغان در اوایل مارچ 1722 م به محل گلناباد واقع در 20 کیلومتری اصفهان رسیدند ، تا اینجا هیچگونه مقابله و مقاومتی از جانب دولت ایران برای جلوگیری از افغانها صورت نگرفته بود.

درمورد سپاه شاه محمود روایات مورخین از هم اختلاف دارند ، برخی تعداد آنرا 8 هزار و عده ای 28 هزار و کسانی هم 30 تا 40 هزار نفر قید کرده اند. مگر لکهارت با توجه به ارقام متفاوت می گوید: سپاه محمود در این نوبت از 18000 نفر بیشتر نبوده است، این سپاه شاید برای فتح اصفهان در قلب ایران کافی نبوده باشد ، اما باید بخاطر داشت که شجاعت و جنگاوری و حمیت مذهبی افغانها ، این کمبود را جبران می کرد. در حالیکه دولت صفوی برای دفاع از اصفهان 52 هزار نفر جنگجو آماده کرده بود.(7) بهرحال به تاریخ 8 مارس 1722 میلادی ، نخستین نبرد سرنوشت ساز سپاه افغانی با قوای مجهز با توپخانه نیرومند دولت صفوی در مقام گلناباد آغاز شد. قبل از آغاز جنگ محمود هوتکی از نیروهای خود دیدن کرد و طی سخنان کوتاه اما هیجان انگیز به آنان خاطر نشان نمود : « ثروت بی پایان پایتخت ایران به شما تعلق دارد و باید بدانید که اگر دراین جنگ سستی نشان بدهید جز اینکه در بیابان های لم یزرع از گرسنگی بمیرید بهره و نصیب دیگری نخواهید داشت و به گبران (زرتشتیان) هم گفت : « اگر ایرانیان فاتح شوند یک نفر از شما زنده نمی ماند و همه شما از دم شمشیر خواهید گذشت.» (8)

جنگ ساعت 4 بعد از ظهر روز هشتم مارس از جانب ایرانی ها آغاز شد وپساعت 9 شب پایان یافت. صف آرایی نیروهای متخاصم و افزونی کمیت لشکر ایران در مقایسه با قوای افغانی ، چنان می نمود که برد با سپاه ایرانی خواهد بود ، اما پس از آنکه سلاح و سپاه طرفین بکار افتادند ، بزودی کار آیی افغانها برعسکر انبوه اما فاقد نظم و نسق نظامی صفوی برتری خود را به اثبات رسانید. رزمنده ترطن سپاه ایرانی بسرکردگی رستم خان با آنکه درجنگ از خود رشادت نشان می داد تقریباً اکثریت آنان از دم شمشیر افغانها درگذشتند و خود رستم هنگام فرار، اسبش برزمین خورد و تا میخواست دوباره بر خانه زین قرار گیرد ، ضربه بر فرقیش کوفته شد و تنش در زیر ضربات نیروهای افغانها سوراخ سوراخ گردید. علیمردان خان که ملیشیای بختیاری و کوه کیلویه را رهبری می کرد، نیز چنان مورد ضربات مرگبار قرار گرفت که برادرش کشته شد و خود زخم شدید برداشت و نقش زمین شد و اگر عشایر او تن خود آلودش را از میدان بدر نمی بردند ، سرنوشتی بهتر از رستم خان نداشت.محمد قلی خان اعتماد والدوله که دید دو ستون دیگر سپاه ایران دچار شکست شدند بدون آنکه به کمک آنان پشتاب ، به افرادش فرمان عقب نشینی داد. افغانها چنان سپاه صفوی را از پیش برداشتند که آنها حتی نتوانستند توپخانه خود را بکار اندازند. سپاهیان قزلباش چنان وحشت زده ازمیان نبرد فرار کردند که وقتی به اصفهان داخل شدند ، حتی برای بستن دروازه های شهر از عقب خود نیز درنگ نکردند و هرگاه افغانها درهمان موقع به تعقیب

سپاه ایران می پرداختند، شاید بدون هیچگونه مقاومتی بر اصفهان تسلط می یافتند، اما افغانها پیش نیامدند و مصروف جمع آوری مرده ها و زخمی های خود شدند. تعداد تلفات سپاه ایران در این نبرد بین 5 تا 6 هزار نفر قید شده ، در حالیکه تلفات افغانها یک دهم تلفات ایرانی ها گزارش شده است. (9)

سقوط اصفهان و زوال سلسله صفوی در ایران:

قشون افغانی در 16 مارس به پیشروی خود بسوی اصفهان پرداخت. در تاریخ های 16 و 17 همان ماه ، فرخ آباد ، قصر دلخواه و باشکوه سلطان حسین که در بیرون اصفهان و نزدیک به شهر پنا یافته بود ، به اشغال افغانها درآمد. در 30 مارس افغانها بر شهر حمله کردند. بروایت کروسینسکی « روز عید نوروز ، محمود به اصفهان حمله کرد ، اما این حمله قرین موفقیت نبود. دوشنبه سوم فروردین تدارک حمله بزرگ آماده شد ، اما بار دیگر شورشیان افغانی به عقب رانده شدند و اعلام کردند حاضر به مذاکره هستند. از ارمنیان سرشناس خواستند تا به عنوان میانجی با حکومت مرکزی مذاکره کنند ، اما آنان قبول نکردند و بالاخره افغانان به این نتیجه رسیدند که اصفهان را جز از راه محاصره نمیتوان از پای درآوردند. در فاصله سوم فروردین ماه تا اواسط اردیبهشت ، شورشیان و سپاه حکومت مرکزی در دو سوی پل اصفهان به جلفا اردو زدند و نبردی درگیر نشد. محمود با جاسوسانی که در شهر داشت ، آگاهی های لازم از وضع سپاه و دربار ایران پیدا میکرد و مقدمات نبرد را تدارک میدید. آنگاه خواست راهی بسوی پایتخت باز کند ، اما عقب رانده شد ولی در حمله دیگری با مقاومتی روبرو نشد ، زیرا سربازان گرجی که مامور پاسداری از پل بودند ، مست و خراب بخواب رفته بودند. سربازان از روی پاسداران گذشتند و راه را برای نفوذ سپاهیان افغانی باز کردند. سپس مواضع خود را مستحکم کردند و راه های خروج از شهر را بستند. تا آنزمان گمان میرفت که شورشیان افغانی به اصفهان حمله نخواهند کرد و به سبب این توهم کوشش چندانی برای امداد به شهر نکرده بودند، اما وقتی متوجه شدند که شورشیان از پل گذشته و شهر را به محاصره خود در آورده اند ، از خواب گران بیدار شدند و سعی کردند تدابیر برای یاری رساندن به شهر بیندیشند.» (10)

بدینسان شهر در محاصره قرار گرفت، اما چون محاصره کامل نبود ، مردم این امکان را داشتند تا خواربار و آذوقه خود را از سمت غزب شهر تدارک ببینند. در ماه اپریل این محاصره کامل شد و هیچکس توانایی ورود به شهر و یا خروج از آن را نداشت. خلاصه هر چه مدت محاصره طولانی تر می شد ، وضع مردم اصفهان وحشتناک تر میگردد ، به گفته داکتر شفا: « در تمام مدت محاصره شاه سلطان حسین و مشاوران او کوشیدند تا از راه نذر و نیاز و چله نشینی و دعا های صغیر و کبیر برای دفع بلا و فتنه ها و بیماری های مختلف که در کتابهای حدیث گردآوری شده بود ، و خواندن روضه صاحب الزمان و یا از طریق طلسم و جادو و احضار زعفر جنی پادشاه اجنه برای بمیدان آمدن سپاه جنیان و یا از راه فرستادن اجل معلق برای بزرگان افغان از راه کرامات ملاباشی ، کفار ملعون را از ادامه محاصره اصفهان باز دارند اما به گزارش ماموران هند شرقی هلند در اصفهان با عنوان « روزنامه وقایع اصفهان » : « با این همه تدابیر کاری از پیش نرفت و شهر چنان گرفتار قحط و غلا شد که یک من گندم به 20 هزار درهم رسید ، و پس از آنکه دیگر گندمی باقی نماند و نه جو و برنج و ارزنی ، کار به خوردن گوشت خر و سگ و شتر و موش و سرانجام لاشه های مردگان رسید.» (11)

کروسینسکی در مورد وضع مردم در ایام محاصره اصفهان می نویسد : « بعد از سه ماه در شهر اصفهان گوشت خر و شتر فروخته می شد و آنقدر نکشید که حماری (خر) به پنجاه تومان داد و ستد می کردند. بعد آنهم پیدا نشد. بنای خوردن سگ و گربه نهادند. در عرض چهار ماه مردم بنای خوردن گوشت انسان نهادند. پنج قصاب به این امر مشغول بودند. مرده تازه را دیدم که رانهایش را بریده می خوردند. چون اهالی شهر اصفهان را عادت نبود که آذوقه سالیانه در خانه های خود جمع نمایند و همه از بازار ملزومات خود را یوم به یوم خریداری می نمودند و ابدا فکر محاصره به خاطر نمی آوردند. آخر کار بجایی رسید که پوست کفش کهنه را جمع کرده می

جوشانیدند و آب آنرا می خوردند و مردمان در کوچه ها و گذرها افتاده جان می دادند. دختران باکره و زنان بی صاحب که آفتاب برسر شان نمی تافت لعل و جواهر و زیور خود را برسر نهاده فریاد می زدند و جان می دادند و کسی پروای دفن مردگان را نداشت و شهر از لاشهٔ ایشان پرشد.» (12)

این بیان کشیش پولندی بخوبی از ضعف و بی کفایتی دولت صفوی و بی پروایی ارکان آن دولت به حال مردم ایران پرده برمی دارد. اگر وزراء و مسئولین امور ، ذره ای در فکر مردم خود می بودند ، لااقل شهر را از لحاظ خوار و بار می بایستی برای یکسال تامین می نمودند، ولی متاسفانه که وزرا و ارکان دولت هر یک ب فکر برانداختن رقبای خود از نظر شاه ساده لوح و خرافاتی بودند و هرگز در غم مردم ایران نبودند. مزه تلخ و کشندهٔ یک چنین محاصرهٔ شدید و طولانی رашهریان هرات در 1730 و شهریان قندهار در 1738 هریک تامدت 11 ماه از دست قشون ایرانی بسرکردگی نادر افشار و در سالهای 1837 و 1857 از دست محمد شاه قاجار شهریان هرات چشیدند. اما مردم مجبور به خوردن گوشت سگ و گربه نشدند و مقاومت کردند، درحالیکه مدت محاصره اصفهان 6 ماه و چند روز سپری شد. درهرحال لشکرکشیهای غارتگرانه همواره دماراز روزگار مردم فقیر و کم توان کشیده و توانگران کمتر از گرسنگی رنج دیده اند.

اصفهان در اواخر ماه اکتوبر آخرین نفس هایش را می کشید. به گفته شاهدان عینی که لکهارت چشمدید آنها را ضبط کرده « **سربازانی که در پایان ایام محاصره (23 اکتوبر) به حفاظت حصارها گماشته شده بودند ، بیشتر زبندگی داشتند بجای استقرار دراین مواضع در بیمارستان به سر ببرند.**» (13) سرانجام پس از شش ماه محاصره پایتخت، شاه سلطان حسین مجبور شد از تخت سلطنت فرود آید و خود شخصا به اردوی دشمن رفته و سرنوشت حیات و سلطنت خود را در پای قدرت محمود بگذارد. به قول نمایندهٔ شرکت هند شرقی انگلیس ، « **پادشاه قوی شوک ایران روز 23 اکتوبر ساعت 12 بدون هیچگونه جلال و جبروت و شکوه سلطنتی از قصر خود سوار شد. او همچنین فردی بینوا و پریشان لباس به تن داشت و از آنجاکه آشفتگی خاطر از سر و روی ملازمانش می بارید ، چنین می نمود که مراسم تشیع رسمی آن اعلیحضرت انجام میگردد.**» (14)

لکهارت از قول یک شاهد عینی یعنی ژوزف آپی **سالمیان** ارمنی مترجم قنسول فرانسه که در روز تسلیمی شاه صفوی در دربار محمود غلزیایی راه یافته بود ، می نویسد : « محمود در گوشهٔ تالار نشسته برمخدهٔ زریفت تکیه داشت. شاه به گوشهٔ دیگر تالار هدایت شده در آنجا قرار گرفت. شاه سلطان حسین پس از ادای تحیات گفت : « **فرزندم ، چون اراده قادر متعال براین قرار گرفته که من بیش ازاین سلطنت نکنم و به موجب مشیتش وقت آن شده که تو از اورنگ سلطنت ایران بالا روی ، من از صمیم قلب سلطنتم را به تو واگذار می کنم و از خداوند توفیق ترا می خواهم.**» شاه پس از ادای این چند جمله طرهٔ پادشاهی را از دستار خود برگرفته آن را برای تسلیم به امان الله سپرد. ولی چون متوجه شد که محمود ازاین کار آزوده خاطر است ، طره را از امان الله بازگرفت و خود نزد محمود رفت (و او همانطور نشسته بود) آنرا با دست خویش برسر محمود بسته باردیگر برای وی توفیق خواست ، شاه مخلوع بیدرنگ به جای خود بازگشت و نشست. سپس قهوه و چای صرف شد. محمود ظاهرا دراین موقع نسبت به سلطان حسین احساس ترحم کرد وویرا مخاطب ساخته گفت : « **تو اندوه بدل راه مده ، بخت و اقبال انسانی چنین بی ثبات است. خداوند چون اراده اش تعلق گیرد به یکی سلطنت می بخشد و چون خواست آنرا متزع ساخته از دستی به دستی و از قومی به قوم دیگر منتقل می گرداند. لیکن من عهد می کنم که همواره به چشم پدر به تو بنگرم و هیچگاه بدون صوابدید تو دست بکاری نزنم.**» (15)

بدین سان سلطنت شاه سلطان حسین و دورهٔ طولانی سلسله صفویه با طرز ذلت بار پایان گرفت. امان الله ، یکی از فرماندهان ارشد افغان عصرهمان روز در راس 3000 سوار افغانی وارد

اصفهان شد. او درهای قصر سلطنتی را مهر و نشانی کرده سربازان خود را بجای نگهبانان ایرانی گماشت. روز بعد امان الله دستور داد اجساد مردگان را از معابر شهر پاک کنند. و بلافاصله ترتیبی داد که مواد ارتزاقی به مقدار کافی وارد شهر و به مردم توزیع شود. روز بعد امان الله برای ورود شاه محمود سربازان کاملاً مسلح به نگهبانی گماشت. در 26 اکتوبر موبک شاه محمود با شکوه و جلال حرکت کرد و به اصفهان وارد شد. سربازان افغانی پس از آنکه مراسم رسمی ورود به قصر سلطنتی پایان یافت با صدا های بس بلند فریاد « الله اکبر » کشیدند و محمود پس از عبور از دروازه قصر با تلامبار یافت و براورنگ سلطنت جلوس نمود. بزرگان و وزیران مسئول شاه سلطان حسین مخلوع سوگند وفاداری و احترام به شاه محمود بجا آوردند. این مراسم با شلیک چند توپ به اطلاع همگان رسید. محمود در ختم تشریفات جلوس خود به کلیه حضار ضیافت داد. و بدینگونه دوره فرمانروایی افغانها در ایران آغاز شد.

سلطنت شاه محمود در ایران:

در گزارش کروسینسکی آمده است که « یکی از عواملی که در پیروزی افغانها سهم عمده داشت ، انضباط سپاهیان بود. شاید در هیچ جای دیگری سرداران(سپاه) از چنین افتخاری برخوردار نیستند واز آنان فرمان برده نمی شود.» کروسینسکی در مورد روحیه جنگجویان افغانی می گویند : « جنگ و قتال عادت افغانهاست. در جنگ و کارزار کسی نمی تواند از دشمن روگرداند، هرکه برگردد بی امان به قتلش بیردازند. در محاصره اصفهان من نزدیک پل عباس آباد تماشای جنک میکردم. یکی از افغانه را دیدم که دست راستش را افکنده بودند ، به عقب صف آمده و محافظان به گمان اینکه از جنگ گریخته است ، می خواستند او را بکشند، دست افتاده خود را بنمود . باز راضی از برگشتن او نشدند و گفتند : ای نابکار اگر دست راست تودر کارزار افتاده ، باید با دست چپ جنگ کنی و اگر دست چپ هم افتاد با دهن جنگ کن و آب دهن بروی دشمن انداز تا از خدای خود به مزد بزرگ رسی ... اگر شمشیر ، کمان ، تفنگ و غیره اسلحه افغانان بر زمین افتد برای گرفتن آن از اسب به زیر نمی آیند. از بسکه در اسب سواری چابک می باشند از روی اسب خم شده از زمین برمی دارند. هر شهر و بلدی را که می گرفتند اگر از اهالی آن شهر می دیدند که طبعی از جواهر و زر بر سر نهاده میروند ، از لشکر و توابع بکنفر که آنجا بودند نمی گذارد که ذره یی به او اذیت رساند. به بیع و شرای اسیر رغبت ندارند. و اسیر را بعد از مدتی آزاد می کنند و بسیار کسان را که در جنگ گرفتار کردند بخود اولاد کردند و بچشم فرزند نگرینستند. در امور توکل دارند ، تن پرور نیستند ، به گندم برشته اوقات می گذرانند. عادت به الوان اطمعمه نکرده اند روده گوسفند را پر آب کرده برکمر می پیچند و در وقت حاجت استعمال می نمایند. در طعام تکلیف نمی دارند. نان و سایر خورش ها را بر روی زمین گذاشته می خورند و به جز از آب چیزی نمی خورند. از اعلی و ادنا شال و کرباس های رنگارنگ دارند که خود را از آفتاب و اسلحه خود را از باران نگاه می دارند. لباس گشاده و بالند می پوشند، زن های ایشان بی نقاب در کوچه ها می خرامند و بسیار مقبول در میان آنهاست که چون آفتاب بی حجاب میروند ، در گوش های خود از بلور و مدنگ گوشوار کنند.» (16) ازاین شرح بدرستی معلوم می شود که افغانها مردمان ساده و کم توقع اما سخت جنگجو و دلیر وگوش بفرمان بودند و برای پیروزی خود تا سرحد مرگ می رزمند.

کروسینسکی ، تصویری از کرکتر و سیمای شخص محمود را بدینگونه بدست میدهد : «او مردی بود میانه قد ، چهار شانه ، دارای چهره عریض و بینی پخچ ، چشمان تیز ، نگاه تند ، گردن کوتاه و ریش سرخ کوسه. او هر روز صبح با زورمندترین افسران اردویش کشتی میگرفت و بقیه روز را به ورزش هایی که بر جسم وی سختی و فوت می بخشید می پرداخت. روزانه پنج گوسپند را با پای بسته به نزد وی حاضر می کردند تا او آنها را با شمشیر خود دونیم میکرد. او در پرتاب کردن نیزه های کوتاه بسیار ماهر بود و هرگز هدفی را که نشانه می گرفت خطا نمی کرد. او در موقع سوار شدن بر اسب ، آنچنان چست و چالاک بود که بدون رکاب ، با دست چپ از پال اسب می گرفت و همینکه دست راست را بر پشت اسب می گذاشت ، در خانه زین سوار بود. او بسیار کم می خوابید و هنگام لشکر کشی هرگز به بستر نمی

آرامید. شبها ، شخصا از پاسبانان خبر می گرفت و در اصفهان به گشت می پرداخت. در غذا خوردن میانه رو بود و به هرچه دست می یافت قناعت داشت. شراب نمی نوشید و بجز با زوجه خود ، دختر شاه سلطان حسین که از او یک پسر داشت با هیچ زنی همبستر نشد. شاه محمود برخلاف شاه حسین صفوی که تن پرور و عیاش و مهربان بود ، فعال و پرتلاقت بود و در قصاص و تعزیر احادی پیشش شفاعت کرده نمی توانست و التماس را نمی پذیرفت و حکم شرعی را نافذ میکرد و در حق دشمن خود بسیار قهار بود. در جنگها ، پیش روی سپاه خود قرار میگرفت. « (17) بهر حال ، شاه محمود سه سال در ایران سلطنت نمود (1722 - 1725 م)

کروسینسکی ادامه میدهد: در آغاز او شخص با نشاط و معتدل بود و یکی از کارهای نخستین او در مسند پادشاهی ایران ، عمل انسانی وی در حمل آذوقه برای مردم قحطی زده اصفهان بود. در ماههای اول سلطنت خود با میانه روی که مایه اعجاب ایرانیان شده بود ، فرمانروایی میکرد. او تا آن حد از عقل سلیم برخوردار بود که بی تجربگی افغانها را برای قبضه کردن امور پیچیده اداری دستگاه سلطنت صفوی تشخیص دهد. از این سبب او وزیران و مامورین عالیرتبه را در مقامشان ابقا کرد و در پهلوی هر یک از آنان یک افغان را گماشت . در چارچوب این تدابیر برای افغانها مجال فراگرفتن فن اداره فراهم گردید. افغانها جدا متوجه کاردانی ایرانی بودند تا مایه فساد و رشوه گیری نشوند **و بالنتیجه ایران در اوایل سلطنت محمود از حکومت برتر از آنچه در نیم قرن گذشته داشت ، برخوردار گردید.** شاه محمود آنانی را که نسبت به شاه و وطن خود خیانت ورزیده بودند و عمل جاسوسی به نفع افغانها انجام داده بودند یا اعدام نمود یا زندانی ساخت . و درس درستی به خائنین داد. او علنا می گفت که از کسانی که به شاه و دولت خود خیانت ورزیده اند ، نمی توان چشم نیکی داشت و در صورت اقتضای فرصت در مورد وی نیز راه خیانت درپیش خواهند گرفت. (18)

سربازان افغان که بر اثر جمع آوری غنائم جنگی به رفاهی دست یافته بودند، هواکی یار و دیار به سرشان زد و گروهایی از آنان راه قندهار در پیش گرفتند. شاه محمود که ترک کردن سربازان افغانی را برای آینده خود خطرناک می دید، جهت جلوگیری از فرار سربازان دستور داد تا خانواده های آنان را به اصفهان منتقل کنند. هشت هزار شتر به قندهار فرستاده شد تا با شتر هائیکه در قندهار وجود داشت ، خانواده های سربازان افغانی را به اصفهان انتقال دهند. به گفته کروسینسکی : « نخستین کاروان مرکب از سی هزار نفر شتر بود که پس از سه ماه راهپیمایی به اصفهان رسید. در دو سال آینده نیز مهاجرت هایی به اصفهان صورت گرفت ، اما بازهم کمبود جمعیت اصفهان جبران نشد. واپسین کاروانی که در زمان حیات محمود شاه به اصفهان وارد شد ، مرکب از سه هزار شتر بود و مادر شاه محمود نیز همراه این کاروان به اصفهان وارد شد.» (19)

شیراز دومین شهری بود که می باید گشوده می شد. در اواخر تابستان 1723 میلادی **نصرالله زرتشتی** ، یکی از پیروزمندترین سرداران لشکر محمود مامور فتح این شهر شد. او تانزدیکی شیراز با هیچگونه مقاومتی روبرو نگردید اما وقتی به شیراز رسید ، حکمران آن دست به مقاومت زد. نصرالله بیدرنگ در راس قوای خود قرار گرفته آنان را برای حمله هدایت نمود. اما این سردار شجاع ، از نخستین کسانی بود که آماج تیر مدافعین قرار گرفت و بخاک افتاد. مرگ نصرالله سبب حزن و اندوه فراوان لشکریان گردید و محمود آنرا ضایعه جبران ناپذیر خواند. پس از مرگ نصرالله زرتشتی ، **زبردست خان** قیادت نیروهای افغانی را برای فتح شیراز بدست گرفت و او به محاصره شدید آن شهر پرداخت و وقتی شهر تسلیم شد ، نسبت به مردم شیراز کمال محبت و رأفت پیشه کرد. فتح شیراز شاه محمود را خوشحال و امیدوار به فتح شهرهای دیگر ایران نمود. بنابراین در هنگامیکه زبردست خان مصروف گشایش نواحی لار و بندرعباس بود. شاه محمود خود در راس لشکری بر گلپایگان واقع در یکصد میلی شمال غرب اصفهان حمله برد و آنرا پس از نبردی مختصر گشود و بعد به عزم شهر خونسار واقع در ده میلی جنوب سلسله جبال زاگروس حرکت کرد و آنرا نیز متصرف شد و سپس کاشان را به کمک زبردست خان فتح نمود و به اصفهان بازگشت. گرچه این فتوحات بمنظور توسعه قلمرو

او، هیچگونه آینده‌اطمینان بخشی نداشت، معه‌ذا بار دیگر محمود در راس سپاه بزرگی قرار گرفت و خواست عشایر کوه گیلویه را منقاد سازد. اما عدم آشنایی او به وضع جغرافیایی آن مناطق و سرمای شدید تلفات سنگین به سپاه محمود وارد آورد. بدون آنکه به فتح و پیروزی دست یافته باشد. محمود از اینکه قدرت و توانائیش را بدون ثمره‌ی تباه ساخته بود، سخت ناراحت بود.

درهمین اثنا یکی از رجال موثر دولت شاه محمود، امان‌الله خان (اعتماد الدوله) از او بخاطر شدت عمل و استبداد رأی او یا بخاطر تقسیم‌غنایم بدست آمده آزرده شده با قوای خود ظاهراً بقصد قندهار از اصفهان بیرون شد. امان‌الله نیز با یکی از دختران شاه سلطان حسین ازدواج کرده بود و از این طریق نیز نزدیکترین کس شاه محمود شمرده می‌شد. کروسینسکی این اقدام امان‌الله را بر اثر تحریک شاهزاده خانم، زن امان‌الله که از اختلاف شوهر و شاه محمود مطلع بود، وانمود کرده می‌نویسد: «امان‌الله، در نخستین دهه سال 1723، در حالی که تاج شاهی را برداشته بود، همراه سپاهیان خود از اصفهان خارج شد و راه قندهار در پیش گرفت، اما در میان راه، بی آنکه قصد خود را آشکار کند مسیر حرکت خود را بسوی مناطقی که در تصرف طهماسب بود، تغییر داد.» (20) در هر صورت این خبر چنان شاه محمود را عصبانی و ناراحت ساخت که بیدرنگ خود تافرینگ ها بدنبال امان‌الله شنافت و وقتی او را دریافت، از اسپش پیاده شد و او را در آغوش گرفت و تمام تقاضاهای او را (مبنی بر تقسیم قدرت و غنایم بدست آمده) پذیرفت و برسم افغانی هردو بر روی شمشیرهای آخته سوگند وفاداری قدیم را تکرار کردند و سپس شاه محمود اسپ خود را به امان‌الله داد تا آنرا سوار شود و باشکوهی تمام مجدداً به اصفهان برگردد.

کروسینسکی می‌نویسد که «امان‌الله خان از کابل به قندهار آمده و به محمود انتساب یافته بود. مردی عاقل و کامل و جنگ دیده و کار آزموده بود و بسیار مدبرشده و باعث ثبات قدم محمود در اصفهان او شده بود.» (21) شاه محمود، امان‌الله خان را اعتمادالدوله (صدراعظم) ساخته بود. باری امان‌الله خان به محمود گوشزد نمود تا اشرف را که مرد شجاع و جنگاور دلیری است از قندهار دوباره بخواهد و قدرش را بجا آورد. شاه محمود بناچار اشرف را از قندهار احضار و ظاهراً به او احترام میکرد، اما در دل از او بخاطر قدر و منزلتش نزد لشکریان، خوش نمی‌برد. اعتماد و اطمینان محمود نسبت به امان‌الله خان نیز پس از بازگشت او از راه قندهار کم شده بود، اکنون از این هر دو افغان عالی‌مقام یعنی اشرف و امان‌الله متنفر و بیمناک بود، البته آن دو نیز نسبت به وی سرکین داشتند.

در همان موقع به شاه محمود اطلاع رسید که کاروان افغانهای که از قندهار به قصد اصفهان در حرکت بودند، از طرف اهالی یزد مورد قتل و غارت قرار گرفته و در حدود 2000 افغانی که همراه آن کاروان بودند نیز همه بقتل رسیده‌اند. شاه محمود به قصد انتقام از اهالی یزد در نومبر 1724 در راس سپاهی بدان سوی روانه گردید. اما در این لشکر کشی فتح نصیب او نشد و برعکس سپاه او تلفات زیادی نیز متحمل گردید. سران سپاه قصور و علت این شکست را به خود محمود نسبت دادند و بالنتیجه تعدادی از افراد و افسران او راهی قندهار شدند.

این وقایع بدنبال شکست قشون افغانی در قزوین و تلفات سنگین آنان، چنان بر اعصاب محمود فشار آورد که دچار خوف و ضعف اعصاب شد و از خوردن و خوابیدن باز ماند. اطرافیان و از جمله مرشدش آن وضعیت را نشانه خشم خداوند میدانستند و برای فرونشاندن غضب الهی به او توصیه شد، دست به اعتکاف بزند و به چله بنشیند. این اعتکاف باید مدت چهل روز ادامه می‌یافت و محمود نیز چنین کرد. وقتی از چله خانه بیرون آمد، بارنگ پریده و حال نزار، آرام و قرار نداشت و مشاعرش کاملاً مختل شده بود. نسبت به تمام اطرافیان خود بدگمان بود و تصور میکرد هر که به او نزدیک می‌شود، قصد جان و تخت او را دارد و بنابراین قبل از همه اشرف پسرعموی خود را در قصر سلطنتی بزدان سپرد. در چنین وضعیتی به او خبر دادند که یکی از شهزادگان بنام صفی میرزا از قصر فرار کرده و به بختیاری پناه برده است. این خبر مثل چکش بر مغز او ضربه زد و دیوانه وار بر اولاد و عایله شاه مخلوح حمله برده، زنان و پسران خانواده شاه را با دست خود از دم شمشیر گذراند. (22) اثرات این عمل مخوف بر شخص محمود چنان

وحشتناک بود که دیگر قادر به ادامه فرمانروایی نبود. سران افغان و از جمله امان الله صدراعظم و یکی دوتن دیگر از سران افغان، اشرف را از زندان رها ساختند و سپس در راس 700 یا 800 تن راهی میدان شاه شدند. آنان بمجرد ورود به میدان به قصر سلطنتی حمله بردند، گارد سلطنتی پس از اندک مقاومت تسلیم و اشرف فوراً قصر را به تصرف در آورد و شاه محمود را به زندان سپرد. بعد از سه روز محمود بر اثر بیماری یا بر اثر سوء قصدی از میان رفت و سلطنت اشرف بعد از مرگ محمود اعلام گردید. (23)

درسهای تاریخی این رخداد:

از شرح حوادث و رخدادهای این مرحله از تاریخ کشور، به این نتیجه میرسیم که:

1_ افغانها مردمان سلحشور و آزادی خواهی اند که هرگاه نیروهای بیگانه برکشور و سرزمین شان تجاوز کند، موفقاًسوز و درد ناشی از تجاوز را تحمل میکنند، ولی هرگز تا آخر نمیتوانند یوغ ذلت و خواری وبردگی متجاوز را برگردن خودحمله کنند. سرانجام به پا برمیخیزند و انتقام آن همه بی احترامی و هتک حرمت وغارت وچپاول را ازمتجاوز میگیرند.

2_ درس دیگری که از طغیان محمود افغان برضد استبدادمذهبی صفوی می باید گرفت ، اینست که شاه محمود اگرچه برای سلطنت و اداره یک کشور بزرگ چون ایران ، هنوز بسیار جوان بودو برای مملکت داری تجربه یی (بجز چهار پنج سال اداره قندهار)نداشت، مگر به مردم خود ثابت ساخت که جوانان کوهسارافغانستان اگر بخواهند ، توانایی راه اندازی یک قیام عمومی یا یک شورش ضد استبدادی وضد بیگانه را بخوبی دارند وان را تا پیروزی بردشمن میتوانند رهبری کنند.

3_ نکته دیگری که در این ارزیابی می بایستی بدان اشاره کرد، اینست که گویی تاریخ رسالت عظیمی بردوش شاه محمود افغان گذاشته بود تا طومار سلطه رژیم مستبدو خون آشام صفوی را که با رسمی ساختن مذهب شیعه دشمنی شدیدی را با پیروان سایر مذاهب اسلامی و ادیان دامن زد، وبه این بهانه خون صدها هزار انسان بیگناه هموطن را محض به بهانه داشتن مذهب غیر شیعه بر زمین ریخته بود، درهم بیچد وبه زباله دان تاریخ بسپرد. شاه محمود با این کار خود گریبان میلیونها انسان زحمت کش ایرانی و افغان را از چنگال شاهان بی رحم وسفاک وبیکیفایت صفوی برای ابدکوتاه ساخت. رژیمی که در طول ۲۲۵ سال تسلط خود، از آغاز تا انجامش بخون ریزی، بیرحمی، برادرکشی، فساد و تزویر و خودکامگی مطلق گذشت ... رژیمی که، زنده کباب کردن، انسان را در دیگ جوش انداختن، شکم دریدن و با تبر دونیم کردن و مقصر را زنده پوست کندن و گوشت دشمن را خام خوردن ، مثله کردن و معیوب ساختن انسانها از ابتکارات او بود. رژیمی که شاهان آن درعین ادعای مرشدی و پیشوایی با سفاکی و بیرحمی، حتی برزن و فرزندان و برادران خود رحم نمی آوردند.

مؤسس سلسله صفویه شاه اسماعیل صفوی، سلطنتش را با کشتن بیست هزارسنی که زبان به لعن سه خلیفه اول باز نکرده بودند در تبریز آغاز کرد ووقتی رهسپار مشهد شد ، قزلباشان او در طبرسین هشت هزار مرد را بجرم نپذیرفتن مذهب شیعه از دم تیغ گذراندند تا عطش خون ریزی شاه اطفاء یابد. شاه عباس اول دو برادرش را با یک برادرزاده و عمویش کور کرد. سپس دو پسر خود (محمد میرزا و امامقلی میرزا) را کور و سومی را (صفی میرزا) ولیعهد را نیز بطرز فجیعی به قتل آورد. آخرین پسرش که طاقت کوری را نداشت خود کشی کرد. و بدین ترتیب هیچ فرزند ذکوری از شاه عباس باقی نماند. پس وقتی عادل ترین پادشاه این سلسله با نزدیک ترین کسان خود چنین کرده باشد ، تکلیف دیگران معلوم است که چگونه بوده میتوانستت. جانشین شاه عباس اول ، پسر صفی میرزا به نام سام میرزا ، در سفاکی دست کمی از جد بزرگش شاه اسماعیل نداشت. او در طول 14 سال سلطنت خود بدون وقفه آدم کشت و این کشتار را از نزدیکان خود شروع کرد. او زن و مادر خود را نیز کشت

و در یک شب بدمستی فرزند شیرخوار خود را بدون آتش انداخت. (24) پسر شاه عباس دوم بنام صفی میرزا که بعد از تاج گذاری خود را شاه سلیمان نامید ، از همان آغاز جانشینی عده زیادی از اعیان و اشراف دربار و رهبران نظامی را از دم تیغ گذرانید ، و دریاچه پیمایی چنان شهرت یافت که شاردن در سفرنامه خود در باره او نوشت : « نمیتوان باور کرد که تحمل این پادشاه دریاچه نوشی تا چه اندازه است. اطمینان دارم که در همه سوئیس و آلمان ، با همه شهرت مردمشان به میخوارگی ، کسی پیدا نمیشود که از این حیث با او برابری کند. » (25)

با در نظر داشت این همه فساد و ناروایی ها و اجحاف و استبداد مذهبی و سیاسی و فرهنگی ، بایستی مردم ایران، و بخصوص اقلیت های مذهبی، طغیان محمود افغان را برای سقوط دولت صفویه به فال نیک گرفته باشند، زیرا نجات ایران از دست فاشیزم مذهبی دولت صفوی از توان ملت ایران خارج بود، هرچند که قیامهای اقلیت های مذهبی در اطراف و اکناف کشور ایران در تمام دوره حکومت شاه سلطان حسین بوقوع می پیوست، مگر رهایی از آن کار آسانی نبود. چنانکه امروزه نیز نجات ملت ایران از سلطه روحانیت شیعه کارآسانی نیست و از ربع یک قرن است که روشن فکران و دگراندیشان ایران تلاش میورزند تا رژیم آخندی ایران را با گفتار و نوشتار و راه اندازی تظاهرات به کناره گیری از حکومت وادار کنند ، ولی رژیم دست بردار شیوه حکومت بسبک ولایت فقیه نیست، بدون تردید بسیاری از دگراندیشان و روشنفکران ایرانی بشمول طیف وسیع مردم و نسل جوان ایران چشم انتظار فرصتی اند که دستی از غیب بیرون آید و کاری بکند. و اگر چنین دستی پیدا بشود و برای نجات ملت ایران کاری بکند، آیا ملت باید از آن متشکر و سپاسگزار باشد، یا اینکه آن ناجی را محکوم کنند؟

4_ ما نمی گوئیم که افغانهای فاتح اصفهان، بسیار بهتر از عمال و کارگزاران صفوی بر قندهار وهرات و طبرستان عمل کرده اند، اما از یاد نبریم که کروسینسکی میگوید: «در آغاز او(محمود) شخص با نشاط و معتدل بود و یکی از کار های نخستین او در مسند پادشاهی ایران ، عمل انسانی وی در حمل آذوقه برای مردم قحطی زده اصفهان بود. در ماههای اول سلطنت خود با میانه روی که مایه اعجاب ایرانیان شده بود ، فرمانروایی میکرد... و بالنتیجه ایران در اوایل سلطنت محمود از حکومت برتر از آنچه در نیم قرن گذشته داشت ، برخوردار گردید.» و در اداره امور جداً متوجه بود که کارمندان از مردم رشوه ستانی نکنند و گفته میشود، حکومت جدید بهتر از گذشته عمل میکند. البته قشون فاتح هنوز ظلم و ستم و نارواییهای که از جانب عمال صفوی و با تجویز روحانیت شیعه در طول دوره استیلای صفوی بر مردم قندهار اعمال شده بود فراموش نکرده بودند، و بخاطر آوردن آن گذشته تلخ و ناهنجار، طبیعتاً حس انتقام کشی را در افراد مهاجم و فاتح تقویت می بخشید و موجب بروز خشونت و اعمالی شد که خوشبینی روزهای نخستین فتح اصفهان را از میان برد و متناسب با عملکرد فاتحان ، کینه و نفرت مردم ایران را نسبت افغانها بیشتر و بیشتر ساخت و آنها را وادار به مقاومت نمود و سرانجام به شکست اشغال گران انجامید.

فراموش نباید کرد که تبلیغات روحانیت سنی در شدت عمل فاتحان بر مردم ایران بی تاثیر نبوده است ، چه روحانیت سنی حجاز برای حاجی میرویسخان پدر شاه محمود فتواداده بودند که: «اگر مسلمانان یک مسیحی محارب را بکشند، یک ثواب کرده است، اما کسی که یک ایرانی (شیعه) را بکشد، ثوابی کرده است که اجر آن هفتاد بار بیشتر است.» (26) بر مبنای این فتوای شرعی ، قشون فاتح اگر کشته اند یا غارت کرده اند و مال مردم را به غنیمت برده اند، در واقع بدستورات مذهبی خود عمل کرده اند، همانگونه که سربازان قزل باش، بدستور مرشد اعظم شاه اسماعیل و فتوای روحانیت شیعه که حکم داده بودند: «ثواب قتل یک سنی مقابل ثواب قتل پنج کافر چربی است . نکاح با سنی مجاز نیست. خون شان هدر و مال شان حلال است، و واجب است که شکم زنان حامله آنها را شگافته بچه های ذکور شان را نیز به نیزه زنند. خرید و فروش سنیان نیز حلال است ، زیرا که خارج از حریت اسلامی اند.» (27) اهل تسنن را شکم دریدند یا با تبر دو نیم

کردند و در آب جوش انداختند و یا زنده پوست کردند و ... و ...

اجازه بدهید پرسیم که درکجای این فتوای فقهی، عدالت اسلامی و انصاف خداوندی و رحم و شفقت انسانی وجود دارد؟ کدام عقل سلیم و وجدان طیبی میتواند به پذیرد که کشتن یک مسلمان توسط مسلمان دیگر و به سرنیزه کشیدن کودک حتی در شکم مادر، یک امر شرعی و اسلامی است و مرتکبین آن مستوجب ثواب و رفتن به بهشت خواهد بود؟

ما به عنوان انسانهای روشنفکر که از مدتیست در مدینه فاضله دموکراسی، در غرب بسر میبریم، و می بینیم که در این جوامع هرکس با هر عقیده و هردین و هر آئین، در کنار هم زندگی میکنند، و هیچکسی بخود حق نمی دهد تا کسی را بخاطر اختلاف دین، عقیده، جنسیت، ملیت یا رنگ بچشم حقارت ببیند و توهین کند، احیاناً اگر برای ما یک چنین فتوای صادر شود که برای کمایی ثواب هرکجا سنی یا شیعه و یا پیروان ادیان دیگر را یافتید بکوشید تا در آن دنیا بهشت نصیب تان بشود، آیا از چنین دستور مذهبی پیروی خواهیم نمود، فکر میکنم هرگز نه، مگر آنکه بیمار روانی باشیم. پس چرا در ایران عهد صفوی و ترکیه عثمانی پس از اعلام مذهب شیعه به عنوان مذهب رسمی، چنین کشتارهای مقدس صورت گرفت و چرا هیچیک از پیشوایان مذهبی و دینی مانع این جنایات نشدند؟

واقعیت این است که «دکانداران دین» که علت وجود وهستی خود را در گرم داشتن تنور اختلافات مذهبی میجستند، سبب این همه دشمنیها و اعمال غیر انسانی شده اند. نگاهی به تاریخ مذاهب اسلامی روشن میسازد که در طول تاریخ پیدایش مذاهب و فرق، رهبران و پیشوایان هر یک از مذاهب و فرق اسلامی، تنها پیروان خود را مسلمانان راستین گفته و فرق دیگر را مشرک و زندق و کافر شمرده اند. و وقتی بر گروه مخالف خود غالب آمده اند، از هیچ عمل وحشیانه در حق طرف مقابل دریغ نورزیده اند و بر سر آن اعمال غیر انسانی خود، کلاه شرعی گذاشته و طرف را مستوجب اشد مجازات دانسته اند. پس عامل و علت اصلی این همه افتراق و اختلاف و خونریزیها، رهبران و پیشوایان فرق و مذاهب اسلامی اند که پیروان خود را بجای درس برادری و برابری و نوع پروری و انسان دوستی و احترام متقابل بدهند، و لا اقل بگویند: کسانی که پیغمبرشان محمد و کتاب شان قرآن است، همه مسلمان و فرقی از همدیگر خود ندارند، برعکس با تردید باورها و معتقدات فرقه های دیگر، درس نفاق و کینه توزی و دشمنی داده اند و مردم خوشبایور و ساده لوح را به جان هم انداخته اند و خود سود برده اند. تا امروز هم آنکه روغن بریز بر آتش اختلاف و دو پاره گی عقیدتی بوده و هست، روحانیت متنفذ (شیعی و سنی) است که برای منافع و صلاح کار خود، از دین فروشگاه پرمشتری و یک سوپر مارکت پرسودی ساخته که در آن با تزویر و ریاکاری متاع ثواب و گناه و سندن رفتن به بهشت در برابر انجام عمل غیر انسانی و تروریستی داده میشود و با ایجاد دره تئافر میان فرقه های مختلف اسلامی، نمی گذارد مردم مثل انسان های خرد ورز و عاقل شرافت مندانه در کنار هم زندگی کنند. و انرژی و توان خود را در جهت ارتقای سطح زندگی خود و هموعان خود بکار گیرند و از مزایای آن لذت ببرند.

دکتر شفا دانشمند ایرانی بدین باور است که: مکتب شیعه از همان زمان بنیانگذاری خود با تسنن که آئین حکومتی دستگاه خلافت اسلامی بود، دشمنی داشت، ولی این دشمنی به سطح ناسزاگوئی و اهانت و قیحانه به سه خلیفه اول از خلفای راشدین تنزل نیافته بود. سنیان هم هیچگاهی به خلیفه چهارم شان (علی بن ابی طالب) توهین و بدگوئی نکردند و حتی به خاندان علی نیز با آنکه به امامت آنان قایل نبودند، دشنام نگفتند، مگر این نسبت های رکیک و کارهایی از قبیل عمرکشان و عمرسوزان و سایر طعن و لعن هایی که «نگذاشتن کسانی که پیغمبرشان و دین شان یکی است باهم همراه و برادر باشند» فقط با رویکار آمدن صفویه در ایران، رونق گرفت. سلاطین صفوی بخاطر پیشبرد اهداف سیاسی خود به بهره برداری از این نفاق انگیزی دکانداران دین نیاز داشتند (و بنابراین شیعه را به عنوان مذهب رسمی و حکومتی اعلام داشتند و سپس تعمیم بخشیدن آن را در میان اهل تسنن با گردن زدن و شکم دریدن و شکنجه های غیر انسانی همراه ساختند. و شاه اسماعیل در دوشبانه روز بیست هزار مردم سنی را در تبریز که زبان به لعن سه خلیفه اول نکشوده بودند، با تبر

بدونیم کرد.) و بالمقابل در ترکیه عثمانی نقیبان و «قاضی القضاة» های آنان فتاوی زشت و احمقانه پی در مورد اهل تشیع صادر کردند که دست کمی از فتاوی مجتهدان عظام اصفهان در مورد اهل تسنن نداشت و بنابراین چهل هزار شیعه در ترکیه به جرم شیعه بودن سر به نیست شدند.

دانشمندمزمبور می افزاید: از زمان تالیف و انتشار «اصول کافی» تا امروز، هزاران حدیث کوچک و بزرگ در مذمت اهل تسنن و توهین به معتقدات و مقدسات آنها در کتب احادیث و روایات شیعه نقل شده است. شیخ الاسلام ملا محمدباقر مجلسی قهرمان مبارزه باتسنن در عهد شاه سلطان حسین صفوی ، که همه تلاش خود را صرف آزار و اذیت سنیان ایران کرد، به تنهایی بیش از هزار حدیث دردم سنیان از خود بیرون داد. البته این دشمنیها و اتهامات جنبه متقابل خود را داشت و روحانیت سنی ترکیه عثمانی در صدورفتوهای زشت تر از ملاها و شیوخ شیعه دست کمی نداشتند. (28)

فرزانگان فرهیخته ما دردوران اسلامی ، از دوئی و دو رنگی بیزاراند و نکته های نغز و پرمغزی دارند که شنیدن و خواندن آن آموزنده است، از زبان مولانا بشنویم که میگوید:

دوئی از خود برون کردم ، یکی دیدم دو عالم را

یکی جویم، یکی گویم، یکی دانم، یکی خوانم!

عارف فرزانه فریدالدین عطار در اسرارنامه میگوید:

زنادانی دلی پر زرق و پر مکر گرفتار علی ماندی و بویکر

همه عمر اندرین محنت نشستی ندانم تا خدا را کی پرستی ؟

واز ناصر خسرو بشنویم که میگوید :

ای امت بدبخت ، بدین زرق فروشان جزار خری و جهل ، چنین بنده چرائید؟

خواهم که بدانم که مرابن بیخردان را طاعت ز چه معنی و ز بهر چه نمائید؟

5- متأسفانه یکی از خصوصیات جنگ های مذهبی که در آن رهبران دینی نقش تعیین کننده دارند، کشتن و غارت دارایی مردم و ملل مغلوب به عنوان « غنیمت » است. می توان اشاره کرد که : ظلم و ستمی که مردم ایران از دست شورشیان افغان دیده اند ، در مقایسه با ستم و نارواییهای که مردمان بخش های اشغالی افغانستان توسط قزلباشان صفوی دیده بودند شاید شدید تر نبوده باشد. در حالی که به هیچوجه نمیتوان تجاوز بر حقوق دیگران را توجیه نمود، مگر باید توجه داشت که سطح درک شورشیان افغان، اولاً در سطح بینش اقلیت های مذهبی و قومی ایران بود که بیشتر بر انتقام کشی از حاکمیت متعصب دینی استوار و رهنمای عمل شان فتواهای مذهبی بود. و ثانیاً در زیر تاثیر باورهای مذهبی ، هر عملی که در حق اهل تشیع ایران انجام میدادند، آنرا یک عمل روا و مشروع تلقی میکردند. زیرا در آن زمان ، نه از حقوق بشر سازمان ملل خبری در میان بود و نه از تمدن و پیشرفت امروزی و رسانه های گروهی مثل بی بی سی و غیره اثری . اما در پایان قرن بیستم که بشر در اوج تمدن و پیشرفت گام گذاشت و در عرصه دانش و تکنالوژی به دست آورد های شگفت انگیزی نایل گردید و با افرینش انواع وسایل رفاهی یا تباهی و ایجاد شبکه وسیع مطبوعات گروهی (چون : مجلات ، کتب ، روزنامه ها ، رادیو و تلویزیون و ستلایت و کمپیوتر و اینترنت و تلفون و فکس و موبایل و غیره) جهان را به دهکده کوچکی مبدل ساخته است. چرا رهبران جهادی افغان که هر یک خود را پروفیسور ، استاد الهیات ، شیخ و پیر و مرشد و عالم عرصه دین و مذهب

میشمردند ، مرتکب آنهمه جنایات در حق مردم کشور خود و بخصوص شهریان کابل گردیدند؟ جنایاتی که نظیر آنرا در هیچ کتاب تاریخ و داستان جنایی نمی توان یافت و شنیدن آن هنوز هم موبراندام انسان راست میکند. مگر همین جهادی های افغان نبودند که پس از اشغال کابل و سایر شهرهای کشور در سال 1992 ، بدستور رهبران تنظیمی خویش پستان زنان را بریدند و در بیړل ها انبار کردند؟ مگر همانهاییکه بر فرق مردم بی دفاع کابل میخ های شش انچ کوبیدند ، خود را جهادی نمی گفتند؟ مگر آنهایی که انسانها را زنده در کوره های خشت پزی سوختاندند ، زنان را به صلیب کشیدند ، و مردان را زنده از چنگک قصابی آویزان کردند ، همین مجاهدین نبودند؟ مگر همین مجاهدین نبودند که بردختر وزن و ناموس مردم تجاوز کردند ، دارایی های مردم را بغارت بردند و بر دارایی های عامه دل نسوختاندند ، کارخانجات و فابریکات تولیدی را از بیخ و بن نابود کردند ، شهر کابل را به خاکدان سپاه مبدل و درواقع تمدنی را بر باد دادند. و حتی سلاح های ثقیله چون تانکها و زره پوشها را بشمول بس های شهری به پاکستان برده و به نرخ آهن پاره فروختند. رهبران جهادی که هر یک از مدرک کشتار وغارت مردم و ویرانی وطن خود ، صدها ملیون دالر در بانکهای خارج ذخیره کرده اند ، با این همه ستمی که بر مردم و وطن خود روا داشته اند ، چرا از مردم خجالت نمی کشند و هنگام خطابه دادن خود را قهرمان نجات ملت وانمود میکنند؟! ستم و ناروایی هایی که این رهبران جهادی در حق مردم خود در پایان قرن بیستم مرتکب شده اند ، شاید مهاجمین افغان بر مردم اصفهان نکرده باشند و اگر میکردند ، بدون تردید ناظران اروپایی آنرا ثبت و ضبط میکردند. دلیل اینکار باید این بوده باشد که شورشیان افغان در فتح اصفهان وغارت مردم فقط از امر ونهی یک رهبر اطاعت میکردند، درحالی که در حکومت تنظیمهای جهادی هرتنظیم برطبق منافع گروهی خود و بدستور کشورحامی خویش بر شهرهای مختلف کشور فرمانروایی میکردند و تنها درشهرکابل هشت مرکز قدرت از تنظیمهای جهادی وجود داشت که هیچیکی از دیگری اطاعت نداشت وهرجنایت و ناروایی که دلشان میخواست درحق مردم کابل روا میداشتند. پس یکبار دیگر به این نتیجه میرسیم که پیشوایان و علم برداران گروه های مذهبی بیش از همه در مشتعل کردن جنگ های خانمانسوز نقش محوری دارند و مسئول تمام خونریزی یهایی اند که آنها با صدور فتواهای خود در میان پیروان خوشباور مذاهب و فرقه های مختلف بر زمین ریخته اند.

6- نسل های افغانی باید توجه داشته باشند که ، جانشینان میرویسخان ، فقط از روی شور جوانی وحمیت مذهبی و احساسات پشتون والی، بدون محاسبه دقیق تواناییها و ظرفیت های افغانی برای اداره یک کشور بزرگ تاریخی ، خواستند دامنه حاکمیت افغانی را به درون قلمرو صفوی ایران گسترش دهند، درحالیکه فتح پایتخت و یکی دولایت ایران چیزی و اداره کشوری بزرگ چون ایران ، چیز دیگری بود و درشرایط فقدان رجال مجرب و کاردان و کار آزموده، اداره یک چنین مملکتی از توان یک عده جنگجویان سلحشور و فداکار، کار بسیار دشوار و ناممکنی بود. خیلی بجاو معقول این بود تا محمود هوتکی بجای لشکر کشی درقلب ایران، حاکمیت ملی را در داخل کشور و پیوسته به مرزهای قندهار توسعه و استحکام می بخشید، مگر غرور جوانی و احساسات افغانی او را به هوای فتح کشور بزرگ ایران انداخت که با فداکاری و همراهی قشون سلحشورش در آغاز به پیروزی انجامید، مگر بزودی شیرازه کاراز هم پاشید و سرانجام همه افغانهای که به طمع فتح و اشغال ایران کمر بسته بودند، از روزیکه از قندهار بیرون شدند تا پایان عمر خود یک روز آرام و بی دغدغه ندیدند و سرانجام تمامی شان(در حدود ۲۰ هزار نیروی مهاجم وسی هزار اعضای خانواده های شان که به امر شاه محمود از قندهار به اصفهان کوچ کرده بودند) توسط مردم ایران و بخصوص بدستور نادر افشار قتل عام گردیدند. و در ۱۷۳۸ میلادی نادر افشار طومار دولت هوتکی قندهار رانیز در هم پیچید، و سران خاندان هوتکی را از قندهار به مازندران و بخارا و بلخ و غیره نقاط دوردست تبعید و نابود کرد. و از زمان میرویسخان تا تاسیس دولت مستقل افغانستان(در ۱۷۴۷) سی طول کشید تا شخصیتی چون احمدشاه ابدالی ظهور نمود و او توانست با مشورت و همکاری رجال مجرب افغانی قلمرو حاکمیت افغانی را در چوکات متین تروبا دوامتری پی ریزی نماید که تا امروز دوام آورده است.(پایان)

رویکردها:

- 1 تاریخ سیاح مسیحی، تحشیه و تصحیح فقیرمحمدخیرخواه، چاپ کابل 1363، ص28
- 2 دکترشفا ، پس از هزار و چهارصد سال ، چاپ 2003، ج 2، ص 755
- 3 دکترشفا ، همان ، ص758
- 4 لکهارت انقراض دولت سلسله صفویه ، ترجمه عماد ، ص 146
- 5 جی ، پی ، تیت ، سیستان ، ج 1 ، ص152
- 6 لکهارت، انقراض سلسله صفویه، ص ۱۵۱
- 7 محمدخلیل مرعشی ،مجمع التواریخ ،ص ۴۴(بحواله لکهارت، همان اثر، حواشی ص ۱۳۱ 7 لکهارت ، همان اثر، ص ۱۵۱ ، ۱۵۷
- 8 ایران ،کلده وشوش، تالیف، مادام ژان دیولافوا، شوالیه لژیون دونور، افسر اکادمی، پاریس ۱۸۸۷، ترجمه علی محمدفره وشی، به کوشش دکتر بهرام فره وشی، چاپ ۱۳۷۱ دانشگاه تهران، ص۲۵۷
- 9- لکهارت،همان اثر، ص ۱۶۳-۱۶۴
- سقوط اصفهان به روایت کروسینسکی ،چاپ تهران 1382، ص ۵۱ 10
- 11 دکتر شفا، پس از هزار و چهارصد سال، ج 2، ص76
- تاریخ سیاح مسیحی، ص ۴۲، لکهارت، ص ۱۹۳ 12
- 13 لکهارت،همان اثر، ص ۱۸۷ ، ۱۹۵
- 14 لکهارت، صفحات ۱۹۸-۱۹۹
- لکهارت، صفحات200-201، تاریخ سیاح مسیحی، صفحات49-50 15
- تاریخ سیاح مسیحی، ص ۵۱، لکهارت، ص ۲۳۲ 16
- تاریخ سیاح مسیحی، چاپ کابل، ص ۱۲-۱۳، سقوط اصفهان بروایت کروسینسکی ، تهران، ص ۴۶ 17
- 18 لکهارت، همان اثر، ۲۲۱، تاریخ سیاح مسیحی ص ۶۳
- 19 سقوط اصفهان به روایت کروسینسکی، ۶۳
- 20 سقوط اصفهان ، بروایت کروسینسکی، ص ۷۲
- لکهارت، همانجا، صفحات ۲۳۹ ۲۴۰،تاریخ سیاح مسیحی، صفحات ۶۰-۶۱ 21
- 22 لکهارت، ص ۳۱۷، تاریخ سیاح مسیحی، ص ۶۴، سقوط اصفهان بروایت کروسینسکی ، ص ۷۵
- 23 همان منابع ، همانجا

24 شفا ، همان ، ص ، 742 ، 743 ، 749

25 شفا ، همان ، ص 751

26 سقوط اصفهان بروایت کروسینسکی، ص ۳۲

27 دکترشفا، پس از هزار و چهارصدسال، ص۷۲۶

28 دکترشفا، توضیح المسایل ، صص ۲۵۹-۲۶۰